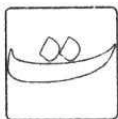


واپس

نوشته‌ی اس جی آی هالیدی

ترجمه‌ی حسین مسعودی آشتیانی

www.ketab.ir



کتاب‌ای



کتابتای

وایولت

نوشته‌ی اس‌جی‌آی هالیدی

ترجمه‌ی حسین مسعودی آشتیانی



ویراستار: مسعود بربر

صفحه‌آرایی: کارگاه نشر سپیده‌باوران

ناظر چاپ: سینا برازوان

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۱۸۸-۰۰-۳

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰ تومان

 www.tadpub.ir  info@tadpub.ir tadaeepub@gmail.com

 ۰۹۱۲۸۳۵۱۲۰۱  [tadpub.ir](https://www.instagram.com/tadpub.ir)

سرشناسه: هالیدی، سوزان جنیفر اینگلیس / Holliday, S. J. I. (Susan Jennifer Inglis)
عنوان و نام پدیدآور: وایولت / نوشته‌ی اس‌جی‌آی هالیدی، ترجمه‌ی حسین مسعودی آشتیانی

مشخصات نشر: تهران: کتاب ندای، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۳۰۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۱۸۸-۰۰-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Violet

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱ م.

موضوع: English fiction -- 21th century

شناسه افزوده: مسعودی آشتیانی، حسین، ۱۳۶۰-، مترجم

رده بندی کنگره: PZ ۴

رده بندی دیویی: ۸۲۳ / ۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۶۴۵۶۱۷۷

این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مولفان و مصنفان ایران قرار دارد. تمام حقوق محفوظ است.



درباره نویسنده

اس. جی. آی (سوسی) هالیدی^۱ معلم داستان‌نویسی و نویسنده پنج رمان جنایی پرفروش در بریتانیا است. کتابهایش عبارتند از: سه‌گانه بَنک‌تون^۲ (جنگل سیاه^۳، ویلو واک^۴ و سنجاقک^۵)، مرگهای دسامبر^۶ و تریلر ترسناک روان‌شناسانه‌ای به نام تردید^۷. داستان کوتاه او «مثل خانه»، در مجله راز آلفرد هیچکاک^۸ منتشر شد و برنده جایزه مارگری الینگهام^۹ شد. رمان اخیرش وایولت^{۱۰} ماجرای دوستی زن‌آزمین را تعریف می‌کند و از خطرات هم‌صحبتی با غریبه‌ها می‌گوید. همه رمانهای او در صدر رمانهای پرفروش بریتانیا بوده‌اند. سوسی در اسکاتلند به دنیا آمد و همان‌جا هم بزرگ شد و حالا بیشتر وقتش را بین شهرهای لندن و ادینبورگ و جاهای دیگری که فکر می‌کند حس و حال خوبی دارند، می‌گذراند.

1. S.J.I (sussi) Holiday

2. Banktoun

3. Black wood

4. Willow walk

5. The Damsefly

6. The Deaths Of December

7. Lingering

8. Alfred Hitchcock Mystery magazine

9. Margery Allingham

10. Violet

پیش در آمد

جسد، له و لورده در گودی خاک آلود کف کوچه افتاده است. آسمان شب، تاریک و خاکستری است و کوچه با نور ملایمی که از یکی از پنجره‌های اتاقهای طبقه پایین هتل به آن می‌تابد، کمی روشن شده است. علفهای هرز تشنه و ریگهای کف کوچه، گور و بر جسد را گرفته‌اند. صدای وزوز یک ژنراتور از جایی نزدیک با صدای آرام رادیویی همراه شده که از یکی از اتاقهای طبقه بالای هتل می‌آید. سر و کله سگی گر پیدا می‌شود یا پتوهایش روی ترکهای سیمانی ناخن می‌کشد. جوری خُر خُر می‌کند که انگار در حال خاله است. شروع به لیسیدن مایع تیره‌ای می‌کند که از سر مرد مرده روی زمین جاری شده است.

مردی کلاه به سر آرام با کفشش به جسد می‌زند و سگ که آب از دهان گرسنه‌اش راه افتاده، دور خودش می‌چرخد. مرد با دهانش صدایی در می‌آورد و بعد محکم پایش را روی زمین می‌کوبد.

«چخه، چخه.»

سگ دوباره می‌نالد و بعد در تاریکی شب خودش را گم و گور می‌کند.

مرد کلاه به سر می‌گوید: «تعریف کن ببینم چی شد.» چوب کبریتی که در دهانش است را تف می‌کند و بسته سیگار محاله‌ای از جیب پشتش بیرون می‌آورد.

زن جوانی خودش را جمع و جور می‌کند و بعد با صدایی لرزان می‌گوید: «تلفنی که گفتم بهت. افتاد... داشت از دیوار بالکن بالا می‌رفت. نزدیک ما بود. من... ما... سرش داد کشیدیم. هر کاری که تونستیم کردیم. سعی کردیم

جلوش رو بگیریم و بهش گفتیم اگر نیاد پایین به پلیس زنگ می‌زنیم.»
 «واون چی گفت؟» مرد سیگارش را روشن می‌کند و کبریت سوخته را دوباره
 به قوطی‌اش برمی‌گرداند.

«هیچ چی. فقط... می‌خندید. بعدش گفت، بذار پیام تو، خوک کوچولو... وگرنه
 این قدر فوت و پوف می‌کنم تا خونه‌ات آتیش بگیره. خیلی وحشتناک بود.»
 مرد کلاه به سر خرناس می‌کشد: «معنی این خوک کوچولو چی هست؟»
 زن می‌لرزد.

«یه شعر بچه‌گونه است. داستان یک گرگ بدجنس گنده که...»
 «همون شنل قرمزی رو می‌گی؟»

زن سرش را به علامت منفی تکان می‌دهد.
 «نه، این یکی دیگه‌س. فکر کنم گرگهای تو قصه‌ها زیادند.»
 مرد چند حلقه دود در آسمان بالای سرش رها می‌کند.
 «فقط تو قصه‌ها نیستند.»
 تکه‌ای خلط همراه با سرفه از گلویش گداز می‌شود. روی زمین تف می‌کند.
 زن حس می‌کند قسمتی از آن روی پاهای صندل پوشیده‌اش پاشیده است.
 به سختی آب دهانش را قورت می‌دهد تا استفراغ نکند. مثل همان سگ
 ناله می‌کند. «لطفاً کمک کن.»
 مرد کلاه به سر شانه بالا می‌اندازد.

«چرا نمی‌ری پیش پلیس؟ مگه نگفتی تصادف بوده؟ خودت اینجوری گفتی
 که؟»

«اما... اما اگه باورشون نشد چی؟ من چیزایی شنیدم. کلی چیز بد.»
 «چیز بد در مورد گرگها؟»

زن با خودش فکر می‌کند: «چیز بد در مورد روسها...»
 بالاخره زن به چشمانش نگاه می‌کند. به او خیره می‌شود. بدقیافه نیست.
 حداقل به آن وحشتناکی که فکر می‌کرد نیست.